



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و سوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش اول (۲)  
 دیده‌یی خواهیم که باشد شه‌شناس  
 تا شناسد شاه را در هر لباس  
 -منسوب به مولانا

چشمی می‌خواهم که خداشناس باشد، یعنی فضا را بگشاید و خداوند را در لباس اتفاق این لحظه بشناسد و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، چه بد و چه خوب، شاه یا خداوند را ببیند و تسلیم باشد.  
 [برای دیدن شاه یا خداوند باید از جنس شاه باشید. برای این که از جنس شاه باشید، باید در اطراف وضعیت این لحظه که لباس شاه است، فضاگشایی کنید و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را مهم ندانسته بلکه فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را مهم بدانید.]

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

خداوند به انسان گفته است: اگر فضا را باز کنی و عقل من ذهنی‌ات را کنار بگذاری و مرکزت را عدم کنی، من زبان و چشم تو می‌شوم و از طریق تو حرف می‌زنم و می‌بینم. من حواس و رضا و خشم تو می‌شوم. [یعنی اصلاً نگران نباش که چیزی را از دست بدهی چرا که من به موقعش حتی خشمگین هم می‌شوم.]



رَوُ كِه بِي يَسْمَع و بِي يُبَصِر تَوِي  
 سِر تَوِي، چِه جاي صَاحِبِ سِر تَوِي  
 -مَولَوِي، مَثَنَوِي، دَفْتَرِ اَوَّل، بَيْتِ ۱۹۳۸  
 -بِي يَسْمَع و بِي يَبَصِر: بَه وَسِيلَه مَن مِي شَنُود و بَه وَسِيلَه مَن مِي بِيَنَد.

اکنون که به من زنده شدی، برو و آسوده باش چراکه دیگر با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. تو با عقل و دید من ذهنی فکر می کردی که صاحب سِر هستی، اما اکنون که به من زنده شدی، آگاهی که تو خود سِر و ذاتِ من هستی.

چون شدی من کان لله از و له  
من تو را باشم که کان الله له  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹  
-وله: حیرت

[زندگی می گوید:] هرگاه از روی عشق و شیدایی، فهمیدی که باید با همه وجود برای من باشی نه برای همانیدگی‌ها، و مرکزت را عدم کردی و توکل و رضا داشتی، من هم برای تو می‌شوم و از طریق تو می‌بینم.

حدیث  
-«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»  
[اگر شما برای همانیدگی‌ها نباشید و مرکزتان را عدم کنید و توکل، رضا و تسلیم داشته باشید، خداوند هم صددرصد برای شما خواهد بود.]

از بندگی خدا ملولم  
 زیرا که به جان گلوپرستم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷  
 -گلوپرست: حریص

من در من ذهنی از تسلیم و فضاگشایی و بندگی خدا ملول هستم، یعنی نمی توانم عقل من ذهنی را کنار گذاشته، عدم را در مرکزم بگذارم و حس امنیت، هدایت، قدرت و عقل زندگی را پیدا کنم چراکه با تمام قوا شکمپرست و همانیدگی پرست هستم.  
 [ما در من ذهنی یک خدای ذهنی منعکس کرده، او را عبادت می کنیم و فکر می کنیم او ما را به این روز انداخته، چراکه همانیدگی هایمان را به ما نداده است و با خود می گوئیم برای چه بندگی او را بکنم؟ درحالی که نمی دانیم ما خودمان با عقل من ذهنی این بلاها را سر خودمان آورده ایم.]



خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا  
 از لفظ رسول خوانده اَستَم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

من فرموده حضرت رسول را خوانده‌ام که می‌گوید: «هرکسی که تنها غم او زنده شدن به خدا باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.»

حدیث  
 -«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد [که زنده شدن به بی‌نهایت خداست] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. [یعنی غم همانیدگی نخواهد داشت] و اگر کسی غم‌های [همانیدگی‌های] مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [در کدام‌یک از این همانیدگی‌ها] هلاک گردد.»



چون بر دل من نشسته دودی  
 چون زود چو گرد برنجستم؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

وقتی که روی دل اصلی من، روی هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته بود، چرا با فضاگشایی، یک‌دفعه از روی دود همانیدگی‌ها نپریده، من ذهنی ساختم و درد ایجاد کردم و در دردهایم گم شدم؟

گفت: رو، هر که غم دین برگزید  
 باقی غم‌ها خدا از وی برید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

[مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید:] برو آسوده باش، که هرکسی فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا را تمام هم‌و‌غم و مقصود خویش گرداند، از آن پس خداوند بقیه غم‌های همانیدگی را از او خواهد گرفت. [به درجه‌ای که ما به خدا احترام می‌گذاریم، او هم به ما احترام می‌گذارد. اگر ما همانیدگی پرستیم، یعنی خداپرست نیستیم و به او احترام نمی‌گذاریم.]

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه ست  
 امرِ لَا تُلْقُوا بگیرد او به دست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴  
 -تَهْلُکَه: هلاکت  
 -لَا تُلْقُوا: میفکنید، نیندازید.

آن کسی که مرگ جسمانی یا کوچک شدن نسبت به من ذهنی را هلاکتِ مطلق و نیستی کامل حساب می کند، آیه «لَا تُلْقُوا» را پنهان خود ساخته و مفهوم آن را اشتباه متوجه شده است. [درحقیقت مردن به من ذهنی، زنده شدن است. ولی انسان همانیده آن را هلاکت و از بین رفتن می پندارد و با استدلال به آیه قرآن که می گوید: «با دست خود، خود را نکشید.» حاضر نیست من ذهنی اش را کوچک تر کند و نسبت به آن بمیرد، بلکه آن را حفظ می کند. او با خشم و باور پرستی همانیدگی هایش را زیادتر کرده و از طریق آن ها می بیند.]



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵  
 - «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [و همانیدگی‌هایتان را بیندازید] و خویشتن را به دست خویش به هلاکت بیندازید  
 [من ذهنی کامل تشکیل ندهید] و نیکی [یعنی فضاگشایی] کنید که خدا نیکوکاران [هرکسی که مرکزش عدم  
 است و با چشم او می‌بیند] را دوست دارد.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش دوم  
 وآنکه مُردن پیش او شد فتح باب  
 سارِعُوا أید مر او را در خطاب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

و اما کسی که مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها در نظرش مانند گشودن در  
 به سوی خداوند و وصل شدن به زندگی ست، مشمول خطاب «بشتابید» شده است. یعنی وقتی با اشخاص مختلف  
 مراوده می کند، در فضاگشایی و جلب امرزش پروردگارش به آن‌ها پیشی می گیرد، فضای درونش بی نهایت شده  
 و ذهنش ساده می شود.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳  
 -«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»

«بر یکدیگر پیشی گیرید برای امرزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمانها  
 و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

الْحَذَرُ اِی مَرِغَبِیْنَانِ، بَارِعُوْا  
الْعَجَلِ اِی حَشْرِیْبِیْنَانِ، سَارِعُوْا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶  
-بارعوا: برتری بجوید، پیش دستی کنید.  
-سارعوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.

ای کسانی که مردن نسبت به من ذهنی را نیستی کامل و هلاکت به شمار می آورید، در رسیدن به مرگ و نابودی خویش بر یکدیگر پیشی بگیرید و در ذهن بمیرید، چرا که شما پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی را کوچک کرده و می خواهید که از راه درد و سختی نسبت به من ذهنی بمیرید و به زندگی زنده شوید. ای کسانی که رستاخیز را دیده اید و مردن به من ذهنی را زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا می دانید، برای زنده شدن به زندگی عجله کنید، شتاب کنید.



أَلصَّلَاةُ أَيْ لَطْفِ بَيْنَانٍ، أَفْرَحُوا

أَلْبَلَاةُ أَيْ قَهْرِ بَيْنَانٍ، أَثْرَحُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

-أَلصَّلَاةُ: أَتَشُّ افْرُوخْتَنَ بِهٖ نَشَانِ دَعْوَتِ بِهٖ مَهْمَانِي وَ اَعْلَامِ حَوَادِثِ.

ضیافت و دعوت عمومی در پیش است، ای کسانی که از طریق آموزش‌های مولانا مردن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها و دردها را لطف حق می‌شمیرید، شادی کنید زیرا در حال زنده شدن به زندگی هستید. بلا در پیش است، ای کسانی که مرگ جسمانی یا کوچک شدن به من ذهنی و از دست دادن همانیدگی و بی‌مرادی را قهر و عذاب الهی می‌بینید و به‌جای این که پیغام آن را بگیرید، ناله می‌کنید، غمگین شوید.

هر که یوسف دید، جان کردش فدی  
هر که گرگش دید، برگشت از هدی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸  
-هدی: هدایت

هر کس مردن نسبت به من ذهنی را مانند حضرت یوسف زیبا ببیند، یعنی با انداختن یک همانیدگی به درجه‌ای به زندگی زنده شده و یوسفیت و خداگونگی خود را تجربه کند، جان ذهنی‌اش را فدا می‌کند و هر کس که مردن یا کوچک شدن به من ذهنی را مانند گرگ ترسناک ببیند، از راه هدایت منحرف می‌شود و خداوند دیگر نمی‌تواند او را هدایت کند.

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست  
پیش دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۹

ای پسر، مرگ هر کسی هم‌رنگ شخصیت اوست. برای من ذهنی زشت، شبیه خودت زشت و خطرناک است. اما همین مرگ در نظر دوست که فضا را باز کرده و از جنس خداوند شده است و یوسفیت خود را می‌بیند، دوست و زیباست. [مرگ یعنی مردن و کوچک شدن به من‌ذهنی]



پیش تُرک، آینه را خوش‌رنگی است  
 پیش زنگی، آینه هم زنگی است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۰

مثلاً وقتی ترک که نماد انسان زیباروی است به آینه نگاه می‌کند، تصویر درون آینه در نظرش خوش‌رنگ و زیباست، اما برای انسان سیاه و زشت، تصویر درون آینه نیز زشت و سیاه است. به بیانی دیگر انسانی که از جنس زندگی باشد و فضا را باز کند، مردن به من‌ذهنی را زیبا می‌بیند چرا که این مردن اصل و خداییتش را نمایان می‌سازد ولی کسی که من‌ذهنی دارد، در مرگ زشتی خود را می‌بیند.

آن که می ترسی ز مرگ اندر فرار  
آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱

[ما انسان‌ها به خودمان می‌گوییم:] تو که از مرگ می‌ترسی و در حال فرار هستی اگر خوب توجه کنی، می‌بینی که در حقیقت تو از خودت می‌ترسی و این مرکز و جنسیتِ خودت است که تو را می‌ترساند. ای جان من، به هوش باش، بیدار شو و این مطلب را خوب بفهم.

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ  
جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

چیزی که از آن می ترسی درواقع روی زشت من ذهنی توست که خودت آن را ساخته‌ای نه رخسارِ مرگ و نه مردن نسبت به من ذهنی. جان تو مانند درخت است و مرگ، برگ‌های آن است.  
[وقتی ما به زندگی زنده می شویم، جان ما مثل درختی است که برگ‌های آن سبز است، ولی وقتی منقبض می شویم جانمان مانند درختی است که برگ‌هایش پژمرده شده است.]



از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است  
 ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

آن چیزی که این لحظه حَیّ و حاضر با توست و آن را در خودت می‌بینی مثل هیکل، فکرها، دردها و اعتقادات  
 اگر از جنس زندگی و زیباست و یا اگر از جنس من‌ذهنی و بد است، از تو رویده‌است و هرگونه فکر و حالی که  
 در ضمیر و مرکزت پدیدار شده چه خوش و چه ناخوش، از خود تو سرچشمه گرفته‌است.  
 [ولی تو فکر می‌کنی که اطرافیان تو را ناخوش کرده و شادی‌ات را از بین برده‌اند. تو نمی‌دانی که این من‌ذهنی  
 جاسوس که در درون توست، سبب شده که دیگران روی تو اثر بگذارند.]

برگ بی برگی، تو را چون برگ شد  
جان باقی یافتی و، مرگ شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

ای انسان، اگر برگ بی برگی یعنی نوای بی نوایی و خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها، برکت و سرمایه تو باشد، مرکزت عدم شده و جان باقی و جاویدان می‌یابی و همیشه زنده به زندگی هستی و نه تنها مرگ جسمی برایت اهمیتی ندارد، بلکه مردن به من ذهنی هم برای تو دردناک نیست چراکه دیگر من ذهنی ندارم.

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای  
 و ر حریر و قز دری خود رشته‌ای  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴  
 -خسته: زخمی  
 -قز: ابریشم، پرنیان

برای مثال، اگر خار دردهایی مثل حسادت، رنجش و خشم به پایت فرورفته، سبب زخمی شدن و اذیت و آزارت شود، تو آن خار را کاشته‌ای و آن دردها را خودت به وجود آورده‌ای و اگر فضا را باز کرده و در فضای لطیف گشوده‌شده که شبیه حریر و ابریشم است هستی، خودت آن را فراهم آورده‌ای. [باید مسئولیت این که دردهایمان را خودمان به وجود آورده‌ایم بپذیریم و بگوییم من این‌ها را به وجود آورده‌ام و من هم می‌توانم از بین ببرم.]



دان که نبود فعل، هم‌رنگ جزا  
هیچ خدمت نیست هم‌رنگ عطا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۵

اما این نکته را هم بدان که نتیجه عمل و پاداش کار، هم‌جنس خود آن کار و عمل نیست. همان‌طور که هیچ خدمتی، هم‌جنسِ مزدی که در مقابلش پرداخت می‌شود نیست.

مزد مُزدوران نمی‌ماند به کار  
کَانَ عَرَض، وین جوهر است و، پایدار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۶

مثال دیگر این که دستمزد کارگرانی که به زحمت کار می‌کنند و عرق می‌ریزند اصلاً شبیه کارشان نیست، زیرا دستمزد، عرض است و نتیجه، جوهر است. یعنی وقتی ما با کوشش و پرهیز روی خود کار می‌کنیم، دستمزد و نتیجه آن هشیاری حضور است، اما این نتیجه شبیه کار و تلاشی که انجام می‌دهیم نیست.

آن همه سختی و زور است و عرق  
وین همه سیم است و زر است و طبَق  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷

کار و تلاش سخت کارگران شبیه طلا و نقره و یا پولی که در قبال کارشان می‌گیرند نیست. همان‌طور که درد هشیاران، پرهیز و جد و جهد ما برای بیرون آمدن و مردن نسبت به من‌ذهنی سراسر سختی، زور زدن و عرق ریختن است، اما نتیجه‌اش ابریشم و حریر فضای گشوده شده است که از جنس هم نیستند.

چونکه بد کردی، بترس، آمنِ مباحش  
زانکه تخم است و برویاند خداهش  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان، هرگاه براساس من ذهنی و همانیدگی‌ها فکر و عمل کردی و عقل آن‌ها را به کار بردی، درحال خراب‌کاری هستی، پس از خدا بترس و هرگز ایمن مباحش، زیرا این یک تخمِ فاسد و لقی است که خدا آن را می‌رویاند.



جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدل حق کن آشتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرمی که مرتکب شده‌ای را از جانب خودت بدان، بگو تقصیر خودم است چرا که براساس من ذهنی و ابزارهایش درد کاشتم و به این روز افتادم. با جزا و عدل خدا آشتی کن، یعنی به نتیجه عملت راضی باش. زیرا عدل خداوند این است که تو نتیجه فکر و عمل خود را ببینی. اگر با من ذهنی و مرکز همانیدهات خراب کاری کنی عواقب بد و نتیجه‌اش را خواهی دید و اگر با مرکز عدم فکر و عمل کرده و نظم و سامان ایجاد کنی، نتیجه آن را نیز خواهی دید.

فعل تو که زاید از جان و تنت  
همچو فرزندت بگیرد دامت  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

عمل تو که از جان و تنت زاده می‌شود، چه این عمل از من ذهنی و مرکز همانیدهات باشد و چه از عقل کُل و فضاگشایی و مرکز عدم باشد، مثل یک فرزند دامن تو را می‌گیرد.

عشق چون وافی ست، وافی می خرد  
در حریف بی وفا می ننگرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵  
-وافی: وفادار  
-حریف: در این جا به معنی رفیق و همراه است.

از آن رو که عشق، که در این جا نماد خداوند است، ذاتاً وفادار است، طالب انسان‌هایی است که در این لحظه  
فضا را باز کرده، اتفاق این لحظه را مهم نمی‌دانند و به آلت وفادار هستند. اما عشق به رفیق بی وفا، که آلت  
را انکار می‌کند و مرکزش پر از همانیدگی ست، توجهی نمی‌کند.



چون درختست آدمی و بیخ، عهد  
 بیخ را تیمار می‌باید به جهد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

برای مثال، انسان مانند درختی است که ریشه‌اش وفاداری به عهد آلت و از جنس زندگی بودن است. پس مسلماً باید با سعی و تلاش و توجه کامل از ریشه هشیاری حضور و وفا به آلت مراقبت کرد، زیرا اگر این ریشه با از جنس من‌ذهنی شدن فاسد شود، درخت سبز وجود انسان پس از چند روز خشک می‌گردد.

عهد فاسد بیخ پوسیده بود  
 وز ثمار و لطف بریده بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

بی‌وفایی به عهد آلت، فضا‌بندی، همانیده شدن و عدم نکردن مرکز، مانند ریشه پوسیده‌ای است که از میوه‌های زندگی و از لطافت و زیبایی فضای گشوده‌شده، جدا شده است.

شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود  
 با فساد بیخ، سبزی نیست سود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۸

اگر شاخه و برگ درخت خرما یا هر درختی که میوه می دهد، سبز بوده ولی ریشه اش در حال پوسیدن باشد، آن سرسبزی موقتی هیچ فایده ای ندارد.  
 [انسانهایی که من ذهنی دارند در سنین جوانی ظاهرشان هنوز شاداب است، ولی ریشه شان در حال پوسیدن می باشد چرا که به تدریج در حال جدا شدن از زندگی هستند. مسئولیت و هنر تربیت ما این است که آن ها را متصل به ریشه نگه داریم و کمک کنیم خودشان را به عنوان امتداد خدا شناسایی کنند، اما ما در من ذهنی این هنر را نداریم.]

ور ندارد برگ سبز و، بیخ هست  
عاقبت بیرون کند صد برگ دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۹

اما اگر درختی برگ سبز نداشته باشد و ریشه‌اش سالم باشد، بالاخره آن ریشه سالم، سبب می‌شود که درخت سبز شده و میوه دهد. [همان‌طور که اگر جوانی به علت بودن در من‌ذهنی فعلاً پژمرده است، به محض این که فضاگشایی کرده و به زندگی وصل شود، به تدریج شروع به سبز شدن خواهد کرد.]



تو مشو غرّه به علمش، عهد جو  
علم چون قشرسست و، عهدش مغز او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۰

تو فریب علم و دانش من ذهنی‌ات را نخور و به آن مغرور نشو بلکه به دنبال وفا به عهد آلت، عدم کردن مرکز و وصل شدن به زندگی باش. زیرا علم من ذهنی مثل پوست بوده و وصل بودن به خداوند مانند مغز است.

پادشاهی که به پیش تخت او  
 فرق نبود از امین و ظلم جو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲

برای مثال، پادشاهی است که در بارگاه او، میان کسی که به عهد آست امین بوده و هر لحظه مرکزش را عدم می‌کند، با کسی که به عهد آست جفا کرده و براساس من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند و ظالم است، فرقی نیست.  
 [ادامه معنا در بیت بعدی]

آنکه می‌لرزد ز بیم رد او  
 و آنکه طعنه می‌زند در جد او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳  
 -جد: عظمت، توانگری، بهره و نصیب

در بارگاه او کسی از ترس این که پادشاه او را رد کند بر خود می‌لرزد و همیشه حواسش به این است که وفادار به آست بوده و از جنس زندگی باشد و کسی نیز با دیدن برحسب من‌ذهنی به عظمت او طعنه زده و او را مسخره می‌کند. [ادامه معنا در بیت بعدی]

فرق نبود هردو یک باشد برش  
 شاه نبود خاک تیره بر سرش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴

اگر نزد شاه‌ی بین یک انسان فضاگشا که هر لحظه از قطع اتصالش با زندگی می‌لرزد و یک من‌ذهنی که هیچ اهمیتی برای اتصال به زندگی قائل نیست، فرقی نباشد و هردو در نظرش یکسان آیند، آن شاه، شاه نیست. خاک سیاه بر سرش باد.

[پادشاه اصلی یعنی خداوند، کوچک‌ترین حرکت ما را زیر نظر می‌گیرد، ولی ما در من‌ذهنی بی‌حساب کار می‌کنیم و فکر می‌کنیم خدایی وجود ندارد، اگر هم هست ظالم است و بی‌عدالتی می‌کند! درحالی که نمی‌دانیم ما خودمان با فکر و عمل از طریق من‌ذهنی این بلاها را سر خودمان آورده‌ایم.]



ذره‌یی گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

اگر این لحظه ذره‌ای بر کوشش تو برای فضاگشایی افزوده شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌گردد و وضعیت عوض می‌شود.

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ  
نیست یکسان پیش من عدل و ستم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی «جَفَّ الْقَلَمِ»، این که خداوند هر لحظه با قلم خود زندگی درون و بیرون ما را می‌نویسد این است که عدل یعنی فکر و عمل براساس مرکز عدم و ظلم یعنی فکر و عمل براساس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، در نزد من یکسان نیست.

حدیث  
 -«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»  
 [این لحظه هرچقدر میزان هشیاری حضور ما نسبت به من ذهنی بیشتر باشد، سزاوار تریم بنابراین قلم زندگی،  
 برایمان بهتر می نویسد.]

خشم تو، تخم سعیر دوزخ است  
 هین بگش این دوزخت را، کین فح است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۰  
 -سعیر: زبانه آتش، آتش شعله‌ور  
 -فح: دام

ای انسان، خشم و غضب تو، تخم آتش جهنم است. به هوش باش و این دوزخ من ذهنی‌ات را با فضاگشایی  
 خاموش کن که این دام توست.

گُشتن این نار، نبود جز به نور  
 نُورک اطفأ نارنا نحن الشکور  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۱

گُشتن و خاموش کردن آتش دوزخ من ذهنی فقط با نور خدا و از طریق فضاگشایی میسر است. دوزخ من ذهنی خطاب به انسان فضاگشا می‌گوید: «نور ایمان تو آتش ما را خاموش کرد. ما از تو سپاسگزاریم.»  
 یعنی انسانی که با نور ایزدی و فضاگشایی، آتش جهنم ذهنش خاموش شده و به درجه‌ای از من ذهنی آزاد شود، شکرگزار می‌گردد.

با تشکر:  
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
 گوینده: لیلا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

